

جست و جوی همای رو به سوی دشت و صحرا می نهند و او را پریشان و دردمند در میان راه می بینند. حال و روز و دردمندی او را جویا می شوند و همای ماجرای آن شب و باغ و کاخ زیبا و دیدارش را با پری و تصویر همایون باز می گوید. سپاهیان در کار روزگار به حیرت می افتند و همای را دلدارای داده، او را از دل بستن به یک تصویر و نقشی که خیالی بیش نیست، برحذر می دارند اما همای از سپاهیان جدا می شود و به اتفاق بهزاد، یکی از فرماندهان سپاه منوشنگ و همزاد او، راه چین را در پیش می گیرد.

در ساحل دریا با سمندون زنگی و چهل راهزن روبه رو می شوند. سمندون، همای و بهزاد را اسیر کرده، به درون کشتی برده، از آنجا دور می شوند. در میان راه، توفان درمی گیرد و کشتی به ساحل می رسد و به این ترتیب، همای و بهزاد خود را در جلگه ای سبز و خرم می بینند. فردای آن روز، به راه خود در سرزمین توران ادامه می دهند تا اینکه از دور، چندین سوار را می بینند. آنها سپاهیان دشت خاوران هستند که در پی مرگ پادشاهشان - ملک شاوران - به دنبال فرمانروای تازه ای هستند. رسم آن بوده که آنها به صحرا می رفتند و اولین کسی را که به او می رسیدند، برای پادشاهی سرزمین خود برمی گزیدند. به این گونه، همای به پادشاهی خاورزمین می رسد و بهزاد هم وزیر و مشاور او می شود. در آنجا، بهزاد دل به دختری آذرافروز نام می بندد و شمشه، دختر ملک شاوران دلباخته همای می شود. آذرافروز در گفت و گویی با شمشه خاوری، او را از آن عشق منع می کند و به او می گوید که دل همای در بند همایون است.

همای به قصد شکار از شهر بیرون می رود و در صحرا با سواری روبه رو می شود که می گوید:

«من جوان غریبی هستم که از حومه شام آمده و از یار و دیار خود دور افتاده ام و به دنبال ملک خود به هر مرز و بوم روان شده ام و شنیده ام که او چین را در پیش گرفته است».

او خود را فخرشاه، پسرعم منوشنگ معرفی می کند و همای به شنیدن نامش او را در بغل می گیرد و به او می گوید: «آن شاه شامی که تو به دنبالش هستی، منم، همای».

آن دو به بارگاه می روند و زمانی بعد فخرشاه بر شمشه خاوری دل می بازد. از سوویی، همای، همایون را در خواب می بیند و همایون او را از این گونه عشق ورزیدن و بر تخت

پادشاهی به نام منوشنگ قرطاس از سلسله کیانیان ایران باستان در سرزمین شام فرمان می راند و همواره در آرزوی داشتن فرزند است. خدای بلندمرتبه پرسی به او می دهد و او نامش را همای می گذارد. همای در گهواره طلایی و در دامن دایه مخصوص پرورش می یابد. منوشنگ پس از چهار سالگی همای، برای او آموزگاری برمی گزیند و او در آموختن علم و دانش، سرآمد همگان می شود. در هشت سالگی، میان همسالان او، کسی به نیرومندی و زیبایی وی نیست. یک شب به قصر پدر می رود و از او می خواهد که اجازه دهد برای شکار از خانه بیرون رود. منوشنگ با آنکه نمی تواند فرزند دلبندش را از خود دور کند، به او اجازه می دهد تنها یک روز به شکار برود. همای بر اسب بادپایی سوار می شود و با هزار و دویست نفر از بزرگان لشکری و سپهسالاران، رو به سوی شکارگاه می نهد.

همای، گورخری را میان گردوغبار دشت می بیند و به تندی، اسب تکاور خود را به سوی او می راند، ولی هر چه تلاش می کند، نمی تواند آن را صید کند. او تا سپیده دم، پیوسته رکاب می زند و سپس به کشتزاری خرم و جویباری پر آب می رسد. از اسب فرود می آید و خرامان به باغی در همان حوالی می رود و در آنجا کاخی زیبا با دیوارهای عقیق رنگ و خشتهای طلایی می بیند. پری رویی به سوی او می آید و خوشآمد می گوید و از او درخواست می کند در آن بارگاه بیاساید و رنج راه و خستگی را از خود دور کند. همای با راهنمایی پری، به آن کاخ زیبا و فرخنده وارد می شود و در ایوان آن، نقش و تصویر دختر فغفور چین را بر پرده حریر زرنگاری می بیند. از آن تصویر در حیرت می ماند و از فرط عشق و دلباختگی از هوش می رود. در عالم خواب و رؤیا، سروشی (فرشته ای) بر او ظاهر می شود و به او می گوید:

«اگر خواستار صاحب تصویر هستی، باید به سرزمین چین بروی».

وقتی همای به خود می آید، از خواب و رؤیای دوشین و آن قصر زیبا و باغ خرم، اثری نمی بیند. آن چهره زیبا و دلربا را به یاد می آورد و دلشکسته و ناامید بر اسب خود - غراب - سوار می شود و در حالی که از سرانجام عشق و زندگانی خویش، بیمناک است، از آنجا دور می شود. سواران منوشنگ در

عبدالحسین موحد

همای و همایون؛ خاطره پژوهشی در ساختار

شاهی در نشستن، سرزنش می کند.

همای زار و اندوهگین از قصر بیرون می آید و با غم فراوان به سرحد چین می رسد. در میان راه، با کاروانی روبه رو می شود و با بازرگان پیری سعدان نام آشنا می شود که نژاد ایرانی دارد و در چین در خدمت دختر فغفور چین است. همای خود را غربیی از اقصای شام معرفی می کند که کاروان او به غارت رفته است. سعدان، به او می گوید که در این نزدیکیها، دژی است به نام «زربنه دژ» و جادوگری به نام زند در آنجا زندگی می کند که خواهر دختر خاقان چین در بند اوست. همای به «زربنه دژ»

حمله می برد و زند جادوگر را می کشد و دختر خاقان چین را از بند جادوگر نجات می دهد. دختر به پاس کار همای قول می دهد او را به همایون برساند.

بری زاد، همای و سعدان بازرگان را به چین می آورد و آنچه را که اتفاق افتاده برای خواهرش، همایون، شرح می دهد و به توصیف شجاعت، زیبایی و مردانگی همای می پردازد.

همای به بارگاه فغفور چین راه می یابد و سعدان پیر، او را به شایستگی به خاقان چین معرفی می کند.

فردای آن روز، همایون با پری زاده کاخ می روند و آنجاست که همایون، همای را می بیند و دلباخته اش می شود.

روز بعد، همای به بارگاه فغفور چین می رود و از همایون خواستگاری می کند. فغفور چین به او پاسخ رد می دهد. همای ناکام از فرستاده فغفور چین نشانی همایون را می خواهد و او به همای می گوید:

«همایون در قصری نقره فام در باغ «سمن زار نوشاب» به سیر می برد و به مدت دو هفته در آنجاست».

همای به باغ «سمن زار نوشاب» می رود و با همایون دیدار می کند.

صبح، سپاهیان فغفور فرامی رسند و او را دستگیر کرده به بارگاه خاقان می برند. در این میان، سمن رخ، دختر سهیلی جانشوز او را نجات می دهد و به قصر همایون می برد. از سوئی، همایون از اینکه همای چند روزی را با

سمن رخ گذرانیده، بسیار ناراحت شده، زبان به شکایت و گله می گشاید و به او می گوید که بایک دل،

دو دلبر نمی توان داشت. او از همای می خواهد که از وی درگذرد و بیش از این، آبرو و حیثیت او را نبرد.

این گفت و گوها، به این ترتیب ادامه پیدا می کنند که هر یک، همای و همایون،

از عشق و دلدادگی و جانبازی خود سخن می گویند و شاعر قصه پرداز، خواجهی کرمانی، با

وصفی دلنشین و ادبی، به تصویر اعترافات دو دل داده می پردازد و



قومی و افسانه نیاکانی

یک قصه منظوم قدیمی

در آخر، همایون به همای می گوید که بیش از این، طراری و ناراستی نشان ندهد و این گونه از عشق و دل خود، سخن نگوید، زیرا با گفتن این سخنهای دروغین، فریب نمی خورد. همای پریشان و آشفته حال از قصر همایون بیرون می آید. و از سوی، همایون از رفتار و گفتار خود با همای، پشیمان شده به دنبال او روان می شود. از قضا به چمنزاری می رسد که در آن اسب همای در حال چریدن است. همای آن قدر در غم خود غرق شده که نمی تواند دختری را که روبه رویش ایستاده بازشناسد و در این قسمت از قصه، طی مناظره ای میان همایون و همای میزان عشق و علاقه آن دو به یکدیگر، آشکار می شود. همای از گفتار همایون خشمگین می شود و گفت و گوهای آنها به تندی و تشنج می رسد و سرانجام، میان آن دو جنگ درمی گیرد. در این رویارویی، همای، همایون را از اسب به زمین می افکند و وقتی می خواهد سرش را از تن جدا کند، همایون کلاهخود خود را از سر برمی گیرد و به همای می گوید که او همایون، دختر فغفور چین است. به شنیدن نام او، همای از هوش می رود و پس از آنکه به هوش می آید، دو دلده از غم و عشق خود سخن می گویند. در این هنگام از دور، خروش و فریاد سپاهسانی را می شنوند. بهزاد و فهرشاه با سپاهسانی از خاورزمین فرامی رسند. و همان جا چادر و خرگاه برپا می کنند و به جشن و شادکامی می پردازند.

همای برای خاقان چین، نامه ای می نویسد و از او می خواهد که دست از دشمنی با ایران بردارد و از اینکه همایون نزد اوست، نگران نباشد. فغفور چین خشم خود را پنهان کرده، قسم می خورد که به همای وفادار است و تنها می خواهد که یک سال به او فرصت داده شود تا وسایل ازدواج با همایون را آن طور که شایسته شاهزادگان است، فراهم کند و او را مطمئن می کند که تاج و تخت فرمانروایی چین، سزاوار اوست. او به این گونه همای را با گفتاری ستایش آمیز، خام می کند.

همای، همایون را با شکوه و عظمت فراوان، در حالی که سپاه خاوران او را بدرقه می کند، به شهر چین می برد و با استقبال خاقان چین و بزرگان کشوری و لشکری روبه رو

می شود.

فردای آن روز، تیری به سوی او پرتاب می شود که وی جان سالم به در می برد.

از سوی، فغفور چین، همایون را در سردابی پنهان می کند و در میان مردم شایع می کند که او مرده است. همای با دیدن مراسم سوگواری، دیوانه شده، سر به صحرا می گذارد و از نظرها دور می شود.

بهزاد از زندانی شدن همایون در سرداب و حال و روزگار همای با خبر می شود و به جست و جوی او راهی دشت می شود و او را در دامنه کوهستانی می یابد و راز را فاش می کند.

همای همراه با یارانش همایون را از سرداب بیرون می آورد و وقتی خبر ربوده شدن همایون به خاقان چین می رسد، بسیار خشمگین شده، به مقابله با آنها برمی خیزد. همای و سپاهیان خاور بر فغفور چین می شورند و میان دو سپاه، جنگ درمی گیرد و خاقان چین کشته می شود و همای به جای او، فرمانروای سرزمین توران می شود و با همایون ازدواج می کند. این ازدواج، عروسهای دیگری را نیز در پی دارد. فرینوش - فرزند وزیر خاقان چین - به وصال پری زاد - دختر دیگر خاقان - می رسد و بهزاد و فهرشاه به آذربایجان و شمس خاوری.

همای راه شام را در پیش می گیرد و بر تخت منوشنگ شاه جلوس می کند و رسم جور و تعدی و تجاوز را در آنجا از میان برمی دارد و خود به عدل و دادگستری می پردازد و سرانجام، همه سرزمینهای روم و شام، مسخر او می شوند. او صاحب فرزندی می شود که نام او را جهانگیر می گذارند. جهانگیر ده ساله است که همایون می میرد و پس از چندی همای نیز در سوگ و اندوه همایون از این دنیا می رود. جهانگیر بعد از پدر بر تخت فرمانروایی می نشیند و این گونه، قصه همای و همایون به سر می رسد.

ب - بررسی همای و همایون

بررسی یک قصه قدیمی منظوم، کار دشواری است؛ به ویژه که بررسی کننده در زمان و مکانی بسیار دور و متفاوت از آن



زندگی کند و هیچ گونه پیوندی جز از راه روایتها و نوشته‌ها با روزگار قصه نداشته باشد. شاید با نگاه کردن به منابع و مآخذ، بشود کلیدها و معیارهایی برای نقد و پژوهش یک قصه قدیمی به دست داد، اما نویسنده بر آن نبوده است که مویه مو با معیار غیربومی به ارزیابی رسمی و آموزشی این قصه بومی و افسانه‌ای بپردازد. از این روی، این نوشته، تنها به یک بررسی ساده - همانند خود قصه - بیشتر شباهت دارد تا به یک نقد همه‌جانبه. کوشش نویسنده در این پژوهش، بیشتر در باب شناسایی ساختار است و امیدوار است گامی - هر چند نه بلند - در این راه برداشته باشد.

۱. قالب: قصه «همای و همایون» به صورت منظوم و به شکل مثنوی با وزن متقارب «فعلون فعولن فعولن فعل» است و شخصیتها، کردارها، گفتارها، کشمکشها، فضا و مکان و عناصر دیگر قصه در این قالب جای گرفته‌اند و هر یک به تناسب، نقش خود را تا آخرین رویداد قصه، انجام می‌دهند. قالب قصه از بخشهایی با عنوانهای گوناگون تقسیم شده و قصه پرداز، خواجوی کرمانی، کوشیده است در آغاز هر بخش درباره موضوع موردنظر، توصیفی ادیبانه و زیبا به دست دهد. گاهی این توصیفها آن قدر فریبنده و بارز هستند که خواننده را از قصه و بستر اصلی رویدادهای آن جدا کرده، به تماشای چیزهای وصف شده می‌پردازد و از این رو، قالب قصه با محتوا و درونمایه آن پیوند نخورده، هماهنگ با موضوع قصه، وحدت میان اجزا را سست کرده، از استحکام و انسجام ساختار قصه کاسته است.

۲. شخصیتها: کسانی که با کنشها و واکنشهای خود انگیزه اصلی قصه را نشان داده و قصه پرداز برای هر یک از آنها هدف و نقشی را تعیین کرده است، در دو گروه مردان: منوشنگ، همای، بهزاد، زند جادوگر، فرینوش، سعدان، فهر، خاقان چین و جهانگیر، و زنان: همایون، پری‌زاد، شمس، آذرافروز و سمن‌رخ، رویدادهای قصه را به انجام می‌رسانند. شخصیتها در این قصه، خود بیانگر رویدادهای قصه نیستند، بلکه قصه پرداز است که حوادث، رفتار و اعمال آنها را

در قصه و به شیوه‌ای دلخواه و روایی باز می‌گوید. در گفت و گوهای میان شخصیتهای اصلی نیز خود قصه پرداز حضور دارد و با فصاحت و بلاغت تمام سخن می‌گوید، روشی که با ساختار قصه و موضوع آن ناسازگار است. از این رو، از نیرومندی طرح قصه کم شده است. شخصیتها در پیوند با موضوع قصه و روند رویدادها با کنشهای خود راه را برای صحنه‌های دیگر قصه گشوده‌اند و هر یک، حقیقتی را که قصه پرداز برایشان مقدر کرده بیان کرده‌اند تا ساختار قصه به پیش رود. کارکرد این شخصیتها در کل، بستگی به نقشی دارد که خواجوبه آنها محول کرده است. از این رو، شخصیتهای «همای و همایون» در موقعیتهای گوناگون، اعمال

گوناهگونی از خود نشان می دهند که در بعضی از آنها، بارز و مشخص نیست. برای نمونه، شخصیت خاقان چین به طور کامل در قصه، نمایانده نشده است و خواننده به چگونگی و هویت عمومی او آن قدر که باید پی نمی برد. دیگر شخصیت‌های قصه نیز از نظر روان شناختی و رفتارسنجی به دقت و با تأمل مورد بهره برداری قصه پرداز قرار نگرفته اند و قصه پرداز کوشیده است، تنها زیباییهای ظاهری آنها را با بیانی شاعرانه و شیرین، توصیف کند. شخصیت‌های این قصه، همانند بیشتر شخصیت‌های قصه های قدیمی فارسی، نقشهای ساده ای دارند و تفاوت چندانی در رفتار و اعمال آنها به نظر نمی رسد.

مناظره ها و گفت و گوهایی که میان شخصیت‌های اصلی قصه، همای و همایون، صورت گرفته است و از ویژگیهای عمده قصه های قدیمی فارسی است، حالات روحی و عاطفی آنها را آشکار کرده، در حقیقت نقش کامل کننده طرح و ساختار قصه را به عهده داشته اند. رفتار و کردار این شخصیتها به بروز رویدادهای قصه انجامیده است. پری، زند جادوگر، سعدان، پری زاد و ... همه به همای کمک کرده تا به هدف - رسیدن به همایون - نزدیکتر شده، راه قصه، هموارتر شود.

قصه پرداز از زبان و لحن روایی قصه، بهره جسته و به شیوه ای ساختگی به نقل رویدادها، توصیف طبیعت و رفتار و وجنات شخصیتها می پردازد و دیگر مجاللی برای آنها باقی نمی گذارد تا خود را به طور کامل بشناسانند و این خواجوی کرمانی است که به دلخواه، شخصیت‌های قصه را در صحنه ها و رویدادهای در نظر گرفته شده، تصویر می کند.

۳. رویدادها: رویدادهای قصه در صحنه های مختلف، تحت تأثیر شخصیتها، هر یک به دنبال هم پیش می روند و با آنها به صورت دو عنصر فعال سازنده قصه، در میزان نیرومندی ساختار قصه اثر می گذارند. هر بخشی از مجموعه رویدادهای قصه، با عنوانی که بیان کننده موضوع آن است، همراه بوده و در حقیقت، خواننده را از محتوای آن بخش از قصه، آگاه می کند و این کار خود با تعریف ساختار منطقی قصه، سازگار به نظر نمی رسد؛ چرا که نیروی اندیشیدن و تفکر و جست و جو را از خواننده گرفته و به او اجازه نداده است تا درباره تسلسل رویدادها و سرانجام ماجراهای قصه به فکر فرو رود و تصور کند و خیلی راحت و آسان، بدون هیچ گونه تخیل و ابهام و انتظاری، در

حالی که می داند در هر بخش از قصه چه می گذرد، آن را می خواند.

رویدادهای قصه در پوششی از واژگان و آرایه های ادبی: تشبیه، تمثیل، تلمیح و ... به وسیله قصه پرداز، روایت شده اند و لحن قصه پرداز به گونه ای است که در هر بخش، خواننده بیشتر با توصیفهای صحنه ای، سرگرم می شود و در خلال همین توصیفهاست که رویدادها، به کوتاهی بیان می شوند و به زودی با رویدادهای بعدی پیوند می خورند. برای نمونه، بخش «سرود گفتن شاهزاده به چوبک پاسبان» را بخوانید. چرا قصه پرداز برای توصیف اجرای یک «خسروانی» این همه از جمال، زلف، عذار، ابرو و هندوی یار و ... سخن گفته است؟

گاهی قصه پرداز در پایان هر رویداد، خود به ارائه حکمت و بند پرداخته است و چنان به وعظ کردن مشغول شده که خواننده به دلیلی که باید برای وقوع رویدادهای اصلی و فرعی بیاید، نمی اندیشد و شاید هم به اهمیت این نکته که هر رویدادی باید نتیجه درست رویداد پیش از خود باشد، پی نمی برد و قصه پرداز با بیان و گفتار متکلف خود به خواننده فرصت نمی دهد تا از خود بپرسد: آیا این رویداد می تواند با رویداد بعدی و پیش از آن، پیوندی هدایت کننده داشته باشد؟ در «همای و همایون» قصه پرداز کوشیده است موضوع قصه را به شیوه ای که همه عناصر آن به صورت پراکنده در رویدادها به کار گرفته شود، تا رسیدن به سرانجام قصه با اطباب کلام، بکشاند و این می تواند تنها امید و رغبت خواننده به ادامه مطالعه بخشهای دیگر قصه باشد. البته فایده این کار، سرگرم کنندگی آن است که از شیرینیهای قصه های روایی ماست.

۴. مکان و زمان: محدوده جغرافیای قصه منظوم «همای و همایون» به ظاهر از سرزمین شام قدیم آغاز می شود و در دشت خاوران و مشرق ایران باستان تا سرزمین چین و توران ادامه پیدا می کند. همای، شخصیت اصلی، همان گونه که در قصه می خوانیم با اسب بادپای خود - غراب - سرزمین شام را به قصد چین زیر پا می گذارد و پس از رسیدن به چین و وصال همایون، دوباره به موطن خود برمی گردد. در این رفت و برگشت، رویدادهای قصه در فضاهای متنوع و آب و هوای مختلف؛ در باد و باران و برف و دشتها و صحراهای سبز و خرم به وقوع می پیوندند و شخصیتها را هر یک در زمانی معین و مکانی



مشخص به کنش و امی دارند. توصیفهای قصه پرداز از کوهها، چمنزارها، باغها و بزم آرایهای شبانه و ... همگی فضا و مکان قصه را به صورت دلخواه او به نظم درآورده و از ترکیب این عناصر، صحنه و مکان قصه «همای و همایون» پدید آمده است. همین فضای قصه است که مانند پوسته مار، پس از به پایان رسیدن متن قصه، در ذهنها باقی می ماند.

شاعر، محیط، مکان و فضای قصه را با توصیفات و زمینه چینی های درخور برای بروز رویدادهای قصه آماده کرده، ولی از عهده ترسیم بافت جامعه و جغرافیای انسانی آن روزگار برنیامده است و خواننده قصه نمی تواند به طور مشخص آن را بشناسد و حدس بزند. (هر چند که نباید از افسانه، زمان و مکان مشخص را توقع داشت). از این روست که زمینه چینی های قصه پرداز، بیشتر خیال پردازانه و به دور از عالم واقع جلوه می کنند. حریری از عهد باستان نیز زمان قصه را دربر گرفته است.

۵. طرح: همای به دنبال گورخر به باغ پریان راه می یابد و یک پری او را به قصری زیبا می برد و در آنجا تصویر چهره همایون بر چشم و دل او می نشیند و عشق را در وجودش برمی افروزد. تا این جا، عناصر قصه با یکدیگر پیوند خورده اند و عاشق شدن همای را سبب شده اند تا او در برابر واقعه عشق واکنش نشان دهد. این آغاز بنای طرح قصه «همای و همایون» است. از همین جا انگیزه همای برای رفتن به چین شکل می گیرد. رفتارهای شخصیتهای درگیر قصه، ما را بر آن می دارد تا درباره علت حضور فخر، پسر عم منوشنگ در برابر همای بیندیشیم و به علت های دیگر نیز؛ برای مثال، معلوم نیست که قصه پرداز آنجا که سمندون و یارانش پیدا می شوند، چه منظوری از تصویر آن رویداد داشته است. یا در بخش دیگری از قصه که سمن رخ ظاهر می شود و همای را یاری می دهد، خواننده از خود می پرسد که سرانجام او - سمن رخ - چه شد و چرا این شخصیت، دیگر در قصه پیدا نیست و رنگی ندارد. همه اینها به طرح قصه و نیروی تخیل قصه پرداز - خواجهی کرمانی - بستگی دارد. آیا خواجه، طرح قصه اش را آگاهانه پی ریخته است یا نه؟ آیا همه این رویدادهای تصادفی و خیالی ما را از کامل نبودن ساختار قصه و طرح آن آگاه نمی کند؟

به قصه برگردید و به حال و هوای صحنه ها و گفت و گوها

نگاه کنید. آیا موقعیت صحنه‌ها متناسب با روحیه شخصیت‌های قصه ترسیم شده‌اند؟ آیا هر صحنه، همراه عوامل و عناصر قصه، ساختار آن را کامل می‌کند؟ آیا خواننده قصه، درونمایه و پیام آن را در موضوعی که قصه پرداز معین کرده است درمی‌یابد و اگر بخش‌های وصفی و حکمی قصه را از قالب آن جدا کنیم، طرح کلی قصه، شکل و ساختار آن منطقی تر جلوه می‌کند یا نه؟ و سرانجام اینکه، عناصر اصلی قصه، هر یک در رفتارشان، کشمکشها، بحرانها، پیشامدها و از همه مهمتر، سبک قصه، بهتر شناخته می‌شوند یا همچنان در پرده ابهام می‌مانند؟

به موانعی که قصه پرداز بر سر راه همای قرار داده است تا او را درگیر کند، نگاه کنید. آیا نقطه تقابل و رویارویی همای و همایون و همای با خاقان چین (اوجهای قصه) ما را برای رسیدن به سرانجام قصه و ترك کردن صحرای پرتپش «احساس» و نشستن در دشت زیبا و آرام «تفکر» راهنمون می‌شود؟ پاسخ این پرسشهاست که نظم درونی و همگرایی یا ناسازگاری عناصر و عوامل سازنده قصه را در طرح کلی آن برای ما معلوم می‌کند.

۶. سبک: آنچه پیش از هر چیز در «همای و همایون» به عنوان یک عنصر بارز و غالب به چشم می‌آید و خواننده را همواره در سراسر کتاب اسیر خود می‌کند، توصیفهای بسیار هنرمندانه و استادانه است. می‌توان گفت، طرز بیان قصه در کل، توصیفی است؛ یعنی اگر توصیفها را از قالب قصه برداریم، جز ساختاری لاغر و نیمه جان نخواهیم داشت.

هر چند که «توصیف» در عاشقانه‌های منظوم فارسی، مهمترین دانسته شده است و خیال‌انگیزی و شیوایی قصه را به آن وابسته دانسته‌اند، متأسفانه، خواجه‌ی کرمانی، نتوانسته است این عنصر مهم را با عناصر دیگر به طور شایسته پیوند دهد تا در ساختار کل اثر، جایفتند و رخ‌نمایی دیگر عناصر قصه نشود. همه عناصر در این قصه، زیر پوشش توصیفهای بسیار شاعرانه قرار دارند ولی آیا این «توصیف»، درست در معنای دقیق «توصیف» در قصه نویسی امروز ماست؟
توصیفهای «همای و همایون» توانسته است خصلت قدیمی و افسانه‌ای آن را حفظ کند و احساس و عاطفه ما را برای جذب شدن در قصه و لذت بردن از آن برانگیزانند و بر جنبه تخیلی و احساسی دنیای قصه بیفزایند. اما زیاده روی در آن، بی‌گیری عناصر دیگر قصه و راه یافتن به دنیای اندیشه و معنویت آن را بسیار دشوار کرده است. توصیفها در «همای و همایون» بر دو محور صورت گرفته است:

۱. وصف طبیعت و موجودات: قصه پرداز در آغاز هر بخش به عنوان یک سنت، توصیفی از سپری شدن سبک و فرارسیدن صبح، به دست می‌دهد و می‌کوشد از فنون و آرایه‌های ادبی نیز برای زیبا کردن کلام خود، بهره جوید. برای نمونه به توصیف طلوع آفتاب و رسیدن بامداد در قصه، دقت کنید:

«چو لعل خور از کان برآورد سر
ز زر بست کوه و کمرکش، کمر
شه مشرق از تیغ که تیغ زد
سر تیغ هر جوشن میغ زد
ز شیرین خور کوه بولاد چنگ
درآمد چو فرهاد پایش به سنک»
همچنین در توصیف «زربنه در» می‌خوانیم:

«درش را سپهر برین آستان
به بامش زحل، کمترین پاسبان
برو برج کیوان، یکی کنگره
نهم طاق چرخش، یکم پنجره
فراز نهم منظرش رزمگاه
حریم ششم غرفه اش، بزمگاه
شه طارم چارمش پرده دار
نیرک دار بهرام خنجرگداز
فلک نقشی از طاق ایوان او
طلایه مه و مهر دربان او»

۰۰۰ و

همان گونه که اشاره شد، در «همای و همایون» این طرز، بی‌درپی در آغاز هریخش و هر رویداد با حرف ربط «چو» به کار گرفته شده است و این خود، یک سبک و سنت ادبی قصه‌ای در ادبیات کهن فارسی است.

۲. وصف انسانها و زیباییهای ظاهری آنها: این بخش ما را به این پرسش می‌رساند که هدف قصه پرداز از به کارگیری توصیف و وصف طلعت، چهره، قد، گیسو و ... جذابیت‌های جسمانی شخصیت‌های زن قصه (و مردان هم) برای چه بوده است و عنصر «توصیف» تا چه اندازه در سبک نگارش و ساختار قصه، مؤثر افتاده است. به توصیف سخن گفتن همایون در روایت قصه پرداز نگاه کنید:

«سمن برگ روی همایون جلال
همایون به نام و همایون به فال
روان کرد از تنگ شکر، شکر
فرو ریخت از درج گوهر، مهر
شکر را حلاوت ز یاقوت داد
رطب را ز شیرین شکر قوت داد
به یاقوت بشکست نرخ نبات
برانگیخت آتش ز آب حیات
عقیقش ببرد آب در عدن

چو طوطی شکرخای شد در سخن»

راستی، حالا که سهم توصیف در ساختار این قصه، نسبت به عناصر دیگر آن بیشتر است، محتوای قصه را چگونه می‌بینید؟ آیا این طور که در «همای و همایون» در انتخاب واژگان، ترکیبها و تشبیهات و ... به اصول بلاغی و زیبایی کلام توجه شده، مفهوم، درونمایه و حرکت و خط اصلی موزون قصه را به هم

نریخته است؟ به نظر می‌رسد که قصه پرداز آگاهانه با ناخودآگاه، به عنصر «سبک» در معنای خاص آن بیشتر توجه داشته و از پرداختن به ابزارهای دیگر قصه و ساختار آن غافل مانده است.

یکی دیگر از عناصری که می‌توان آن را جزو ویژگیهای سبکی «همای و همایون» دانست، نتیجه گیریهای حکمی و اخلاقی است که به وفور در میان یا انتهای بخشهای متفاوت قصه، متناسب با رویدادهای جاری و صحنه‌های خاص آن بیان شده است. برای مثال، هنگام رسیدن همای به باغ پریان و عاشق شدن او بر تصویر همایون، قصه پرداز این گونه به همای اندرز می‌دهد:

«نگر تا به چشم خرد بنگری

که در عقل و حکمت ننگد پری

نه هر صورتی را توان داشت دوست

در این نقش بین تا چه معنی در اوست»

و با تأکیدهای زیادی، بدون توجه داشتن به اصل «ایجاز» سبک و ساختار قصه را تا حدیک روایت عامیانه پایین آورده است. از ارائه شواهد دیگر خودداری کرده و در این باره می‌گوییم که خواجوی کرمانی در این قصه با آن که فرهنگ ادبی و انسانی و واژگان گسترده‌ای دارد، نتوانسته است به اندیشه و تصور خود جامه‌ای ببوشاند که در خور آن باشد. خواجو در یازده قسمت از قصه اش بیتهای حکیمانه و پندآمیز آورده است. اما آیا معیار سنجش سبک هر اثر هنری، سخن آرای، عبارت پردازی، ارائه ذوق ادبی و کاربردهای زبانی است؟ به وضوح می‌بینم که ساختار «همای و همایون» که به نوعی تقلید

و دنباله‌روی از سبک فردوسی و نظامی است، به گونه‌ای شایسته و کامل، ارائه نشده است و از این روست که اصالت سبک او و اندیشه او به روشنی قابل درک نیست و نمی‌توانیم بگوییم که قصه «همای و همایون» سبک و ساختار یکدستی دارد.

۷. دنیای ویژه قصه: هر کس با خواندن هر قصه‌ای با موجودات، طبیعت و واژگان ویژه‌ای آشنا می‌شود و این آشنایی، دنیا، مفاهیم و منظر دیگر گونه‌ای را در ذهن و چشم او به وجود می‌آورد. این دنیا می‌تواند خیلی متفاوت و دور از زمان حال خواننده یا مشابه و نزدیک به زمان حیات او باشد. این دنیا می‌تواند دنیای مادی و ناسوتی اطراف ما باشد یا دنیای معنوی و لاهوتی درونی ما. به هر روی، زمان، فضا و زمینه هر قصه از عناصری هستند که دنیای ویژه آن را می‌سازند و عناصر قصه «همای و همایون» دنیای افسانه‌ای و باستانی را در برابر چشم ما جلوه گر می‌کند و خواجوی کرمانی با پروراندن عناصر قصه‌اش، روایتی غنایی - افسانه‌ای به دست داده است. ببینید در آغاز قصه که همای تازه به دنیا آمده، این گونه چه توصیفی فراروی خواننده گذاشته شده:

«به آیین کیخسرو و کیقباد

به چهر منوچهر و فرقباد

ز دریای شاهنشاهی گوهری

ز گردون فرماندهی اختری»

واژه‌ها، زبان و لحن قصه نیز ما را به دنیای کهن و رسم دیرینه نیاکانی می‌کشاند؛ دنیای آیین جم، دنیایی که دایه‌ها، شاهزاده‌ها را در گهواره طلایی و از شیر و شکر پرورش می‌دادند و موبدان کهن، مبارکترین وقت اخترشان را پیش بینی می‌کردند و خسروان و شهریاران در بزم و رزم و نخجیر گاهشان کام از سپهر گردان برمی‌گرفتند و درفش کیانی و قبه طلایی خرگاهشان، چشم و دل اهل آن روزگاران را خیره می‌کرد و باغ و صحرا و دشت، بزمگاه خوش گذرانیهای شبانه یا مجلس افروزان و هوس پردازان قصب پوش و نبان طاووس رفتار بود. سرتاسر قصه پر است از واژگانی که همه دنیای بومی و افسانه‌ای آن را بیان می‌کنند و تلمیحات و مثلها و گفتار حکیمانه قصه نیز ما را به دنیای ذهنی و معنوی قصه پرداز سوق می‌دهد؛ برای نمونه در پایان روایت بیرون آمدن همای از قصر همایون و ماجرای گرفتار شدن همای در بند خاقان چین، چنین اندرزی را می‌خوانیم:

«بود رسم این چرخ بدمهر پیر

که که چون کمان است و گاهی چو تیر

خمار است و مستی و تخت است و دار

نشاط است و اندوه و گنج است و مار

کرت جام نوشین دهد، دور نیست

ولی نوش بی نیش زنبور نیست



گهی شیر نر در کمند آردت

گهی همچو آهو به بند آردت

نیایی کلی بی دو صد برگ خار

نیاری به کف مهره بی زهرمار»

هر چند که بهره گیری از این عنصر در قصه های قدیمی و بومی، نوعی پیروی از آموزشهای مانوی در عهد باستان و دنیای اساطیری است. اگر ما نتوانیم با حضور آنها، دنیایی را که خواجو در قصه اش نمودار کرده بشناسیم، به یقین آن را به طور کامل نفهمیده ایم. دنیای قصه «همای و همایون» یک دنیای باستانی و بومی است؛ دنیایی با خصلت عامیانه و حال و شور عاشقانه. دنیای خوابها، رؤیاهای و ظاهر شدن سروشها و رسیدن امدادهای غیبی و... دنیایی که در آن مکان و زمان، موجودات و طبیعت و آدمها و زندگانی شان، آگاهیهای مشخصی را به ما نمی دهند و از این رو، خصیصه ای افسانه ای و خیالی دارند.

قصه، خیلی راحت و ساده به پایانی خوش و پیوستن عاشق به معشوق می رسد و درد و فراق، راز و نیازهای عاشقانه و ناآرامیها و آشتیگیهای شخصیتها. تمام می شود و این یک ویژگی عامیانه است. از این روست که نمی توان این نوع قصه ها را با ابزار و احکام ادبی غرب سنجید. این گونه قصه ها، در شمار سنتهای ادبی فارسی است که می توان آنها را جزو ادبیات مردمی قوم ایرانی به حساب آورد. عشق در این قصه خود به عنوان دنیایی مطرح می شود که ریشه مادی و خاکی دارد، همان دنیای نفسانیات و بازتابهای عاطفی زندگان است. افسوس که وزن قالب قصه (مثنوی در بحر متقارب) به علت اینکه حماسی و رزمی است و بیشتر ویژگی تعلیمی دارد، نتوانسته است با محتوای غنائی قصه، یکی شود و ساختار کلی آن را چنان که شایسته است، بسازد و خیال انگیزی، نغمه پردازی و دلنوازی دنیای قدیمی و افسانه ای قصه را بهتر بنمایاند.

در صحنه ای که فهرشاه و بهزاد با سپاه خاوران به همای و همایون می رسند و در آنجا سراپرده و بز مگه شاه را برپا می کنند

و به عیش و خوش گذرانی می پردازند، بند پیر خردمند ما، چنین است.

«چو گل دسته باغ شاهی تویی

نمودار گنج الهی تویی

در این ره طلسم تو شد جان و جسم

چو گنجت مراد است بشکن طلسم

که خرگه نشینان عهد الست

فشاندند بر هفت خرگاه دست

بدین نقش اگر بگذری از نیات

چو قطبت شود شاه سیاره مات»

به این ترتیب، دنیای قصه؛ دنیایی است افسانه ای که شخصیتهای قصه در آن زندگی می کنند و عناصر دیگر قصه را در هر صحنه با خود هم مدل و هم نشین، و ما را با دنیای ذهن نویسنده آشنا می کند تا از این راه، بهتر آنها را بشناسیم و به خاطره های گذشته قومی خود، با دیده عبرت نگاه کنیم. آیا فضای قصه و جنبه های عاشقانه و افسانه ای آن ما را به دنیایی «رمانس» غربی نزدیک نمی کند؟

هر چند که عبارتها و تمثیلهایی این گونه، به ظاهر نظم و وحدت موضوع قصه را از نظر ساختاری برهم زده است و یا سازمان بندی اجزای قصه، ناسازگار می نماید، بدون شک نمی توانیم آنها را جزو ساختار قصه های بومی-مردمی خودمان ندانیم؛ چرا که این ویژگی در فرآیند زمانی و در سیر تطور قصه گویی ما، عنصری آموزنده و فعال برای آگاهی و آموزش عامه بوده است و فراموش نکنیم که دنیای قصه «همای و همایون» دنیایی به دور از دسترس و سپری شده است و خواجوی کرمانی کوشیده است تا آن را در قرن هشتم هجری و در قالب مثنوی در حد توان هنری و ادبی خود بازگو و روایت کند؛ روایتی که توانسته است خاطره قومی و افسانه نیاکانی را بازتاباند و به ما قدرت دهد تا بتوانیم مظاهر و معارف «رمانس» را به نیکی در آثار ادبی کهن فارسی، متجلی ببینیم.

پرتال جامع علوم انسانی